

الوداع با "آیت خدا"

"آیت الله حسینعلی منتظری درگذشت"! خبری بود که سحرگاه یکشنبه بیست و نهم آذرماه همگان را غافل گیر کرد، علت مرگ "کهلوت" اعلام شد، شاید اینچنین باشد، ولی ظاهراً او در این اواخر سرحال می نمود و در اظهار نظرهای سیاسی فعال هم بود. در هر حال آنچه که من را وادار به نوشتن کرد ردیابی علل مرگ "آیت الله حسینعلی منتظری" نیست بلکه سیل عظیمی از تسلیت ها و سوگنامه هائی است که از همه طرف در اعلان تاسف از رحلت ایشان به راه افتاده است، از ندبه های خانم "شیرین عبادی" تا اظهارات "فرخ نگهدار" و تالمات "محمدعلی عموی" و دیگرانی که بخاطر اینکه از قافله عقب نمانند دست به قلم برده اند و حال که کاسه ای شکسته است و ماستی ریخته، فرصتی یافته اند برای اعلام موجودیت و نشان دادن همگامی با عزاداران، که خودی بنمایانند. آری همگامی با، نه صدها هزار بلکه میلیونها نفر! همان همگامی ای که برای خمینی و ایجاد جمهوری اسلامی شد. آن زمان گفتند که جوان بوده ایم و بی تجربه؛ بگذریم از اینکه قرار نیست همه مسایل اجتماعی با کسب تجربه فردی فهمیده شوند، اگر چنین باشد (که نیست) دیگر برای دانش و علم و تجارب دیگران جانی باقی نمی ماند. اکنون چه میتوانیم بگوئیم؟ بیست، سی ساله های آن روزی از آنانیکه زنده مانده اند و از دم تیغ جمهوری - اسلامی ایران بدلائل مختلف (از توابی، همراهی با جمهوری اسلامی گرفته تا مهاجرت ناخواسته و یادامه مبارزه و تبعید اجباری) جان بدر برده اند، امروز پنجاه، شصت ساله های باتجربه و دانائی هستند که دیگر بهانه هائی از آن نوع کارشان را توجیه نمی کند.

مطمناً این سوگواران "انسان دوست" محترم و "مدافعین حقوق بشر" و "آزادیخواهان" و بقول خودشان "سکولار"، در کتابهایشان (اگر خود در این باره کتاب ننوشته باشند) خوانده اند که حکومت دینی با مقولاتی که از آن نام بردم (انسان دوستی، آزادیخواهی، سکولاریسم) تقابلی ندارد، با پذیرش حکومت دینی نمیشود از انسان دوستی صحبت کرد. از دوستی و حمایت "دین باوران" از هم دیگر شاید بشود سخنی بهمیان آورد (آن هم با انشعاباتی که در ادیان هست، که به خون یک دیگر تشنه اند، جای حرف است) اما این دیگر ربطی به انسان دوستی ندارد، این دیگر "دین باور" دوستی است، اینها کسانی هستند (تعدادشان هرچه باشد، کم یا زیاد) که خود را از کل جامعه انسانی جدا کرده اند حال اگر آنها خود را دوست دارند یانه به خود آنان مربوط است، نه به انسان بطور عام، در مورد سکولاریسم و آزادی خواهی بطریق اولی این حکم صادق است. سکولار بودن با حاکمیت دین متباین است، چگونه می توان فردی که خود را برتر از انسانهای دیگر می پندارد در مقوله انسان قرار داد؟ او با تعریفی که از خود به عنوان مسلمان یا مسیحی یا جهود می کند خود را از مقوله انسان بدون امتیاز که مبنای خردگرایی است جدا کرده است چه اصراری است افرادی بگونه ای توصیف شوند که خود آن افراد قبولش ندارند. و یا پرواضح است که ازاد اندیشی و آزادی خواهی با عبد بودن و تسلیم بودن دینی هم خوانی ندارد.

به نکاتی میپردازم که سوگواران بر آن تاکید کرده اند:

ابتدا از انسان دوستی خانم شیرین عبادی شروع می کنم، خانم عبادی انسان دوستی را از آقای منتظری فرا گرفته اند! بادر نظر گرفتن نکاتی که مختصراً به آن اشاره کردم عیار انسان دوستی برنده جایزه (نوبل) صلح معلوم می شود (خیز گربه تا لب کاه دان است). خود آقای منتظری تا آخرین لحظات حیاتشان به تدوین قانون اساسی مباحثات میکردند، اعتراض ایشان به چگونگی اجرای احکام شرعی بود نه غیر انسانی بودن احکام؛ چه جای صحبت از انسان دوستی است؟ یعنی صحبت بر سر این نیست که حد شرعی، تعزیر اسلامی و فرمان "اقتل المشرکین" نبا شد بلکه طوری باشد که آبروی اسلام نرود. حال، خانم عبادی "حقوق دان" با چه ترفندی می خواهد این انسان دوستی را ثابت کند خدای دادند. تنها مقوله ای که در بین این گروه که "اصلاح طلب" نامیده میشوند وجود دارد این است که بگویند اگر فقیهی مثل آقای منتظری بر سرکار بود اعمال قوانین کذائی اسلامی عین انسان دوستی می بود، در

نتیجه حکومت اسلامی با چنین فقها ئی نه تنها شدنی است بلکه ضرورت هم پیدا میکند. در اینجا دیگر تصور حقوق دان بودن (یعنی عالم به قوانین موضوعه که علی القاعده در قرن بیست و یکم می بایست مبتنی بر حقوق بشر باشد) رنگ می بازد و حقوق دان نه عالم به آنچه اشاره کردم بلکه مخزنی است پر از مصوبات حقوقی، چیزی مثل نمکدان، قند دان، شمع دان و بالاخره حقوق دان! .

نگرانی این نیست که این دسته از مردم کشور ایران چنین هستند آنها هر کدام بصورتی زندگانشان را می گذرانند و منفعت زندگیشان این گونه ایجاب میکند و امید به بهبود آنان نیست فاجعه اما آنجاست که به جوانان پیاخاسته و توده محروم، نابکارانه میخوانند بقبولانند که در قالب حکومت اسلامی اینچنین "اراد مردان بشردوست" هنوز وجود دارند و در تداوم حکومت اسلام، ظهور آقای منتظری های دیگر را به انتظار بنشینند.

نکته دیگر "تعامل و بزرگواری" آقای منتظری است که نمونه آن را در مصاحبه "محمد علی عموی" با بی.بی.سی بعنوان شاخص برگزیده ام، گویا در زندان آقای دگراند ایشان منت میگذاشتند و جواب سلامشان را می داده و حتی بر سر سفره شان هم می نشستند! هر چند دروغهای شا خدار این گروه و رسوائیشان اظهر من الشمس است اما برای باز نمایاندن دروغ پردازی این گروه مطلبی را از کتاب "خاطرات آیت الله منتظری" نقل می کنم:

{س: در طول سالهای زندان مخصوصا دوره آخر مباحث عقیدتی و مجادله های سیاسی در زندان پیش می آمد، در این اواخر گویا یک اعلامیه ای از طرف بند یک زندان اوین که حضرتعالی در آنجا بودید در ارتباط با نجاست و پاکی و ضرورت پرهیز از مارکسیستها صادر شد، همان گونه که مستحضر هستید این اعلامیه هم قبل از انقلاب در میان نیروهای سیاسی بازتاب زیادی داشت و هم بعد از پیروزی انقلاب خیلی مطرح بود و در بعضی کتابها و جزوات از آن سخن به میان آمده است؛ چنانچه درباره این اعلامیه، خاطره ای به یاد دارید بفرمائید؟

ج: البته اعلامیه نبود، این بیان یک فتوا (تاکید از من است) یا به عبارت بهتر یک تصمیم بود، در زندان اوین صحبت بود که در زندان قصر زندگی مذهبی ها و کمونیستها با هم مخلوط است، البته این بیشتر نظر مجاهدین بود که با مارکسیستها با هم باشند و با آنها هم غذا شوند؛ ما این کار آنها را محکوم می کردیم و می گفتیم باید نجاست و پاکی رعایت شود و حاضر نیستیم با آنها هم کاسه و هم غذا شویم، آنها مسئله وحدت همه مبارزین را مطرح می کردند، ما می گفتیم وحدت به جای خود، اما ما باید در عین حال جنبه مذهبی خودمان را حفظ کنیم، کمونیستها از نجاست قطعی نیز اجتناب نمی کردند؛ روی این جهت مجاهدین با ما مخالف شدند و ما را به اصطلاح بایکوت کردند، ما هم هفت نفر بودیم که این تصمیم را گرفته بودیم و الا اعلامیه ای در کار نبود، ما فقط می گفتیم نباید با کمونیستها هم کاسه و هم غذا شد - این در شرایطی بود که هر روز خبر می آمد تعدادی از سازمان مجاهدین مارکسیست شده اند - ولی مجاهدین سر و صدا کردند و به عنوان ارتجاع و ... روی آن تبلیغات می کردند، و بالاخره این تصمیم خصوصی بود از طرف جمع ما برای رعایت پاکی و نجسی ولی مجاهدین آن را بهانه ای علیه ما تشخیص دادند و جو سازی کردند، و گر نه مطلب مهمی نبود.

س: این هفت نفر که این تصمیم را گرفتند چه کسانی بودند؟...

ج: این هفت نفر من و آقای طالقانی، آقای ربانی شیرازی، آقای مهدوی کنی، آقای انواری، آقای هاشمی و آقای لاهوتی بودیم؛ البته این تصمیم فقط در رابطه با کمونیستها بود که علاوه بر نجاست کفار از نجاست مثل ادرار هم خیلی پرهیز نمی کردند. (تاکید از من است) ... > خاطرات آیت الله منتظری، انتشارات انقلاب اسلامی

نکته‌ای را برای تکمیل این روایت ضروری میدانم اینست که مسئله تنها بر سر یک سفره نشستن نبود چون این امر سالها بود که وجود نداشت، بلکه آقایان بعد از این فتوا کمونیستها(ویا بقول خودشان کفار) را آنچنان نجس قلمداد کردند که اگر ملاقه یا کفگیر خشک بوسیله یک کمونیست داخل قابلمه یا دیگ غذا بشود آن غذا نجس می‌شود و در نتیجه هنگام گرفتن غذا، آقایان باید اول سهم خودشان را بردارند و بعد از آن بقول آنها مارکسیستها(پاکفار) سهمشان را بردارند بخاطر ندارم ولی بنظر می‌رسد که یک یا دوروزی هم آقایان از گرفتن غذا خودداری کردند، ولی با وجود در اقلیت کامل بودن اسلام گرایان در زندان (تقریباً یک سوم کل زندانیان سیا سی مسلمان و دوسوم کمونیست)، که در مورد بند 1 اوین از این نسبت هم کمتر بود، ما کمونیستها با سعه صدر و بزرگواری کامل پذیرفتیم که آقایان همیشه اول سهم غذایشان را بردارند. و اسفا اکنون آب آنچنان سر بالا می‌رود که می‌بایست سپاس‌گزار اجحافی باشیم که بر ما رفته است!.

گروه دیگری از این منظر به "آقای منتظری" می‌نگرند که آنحضرت زمانی به افشاگری و مخالفت با کشتار زندانیان پرداخته که در یک قدمی قدرت بوده است، این مطلبی است درست و همین مقوله است که این آیت‌الله واضع قوانین اسلامی بر مبنای ولایت فقیه را اینچنین به حق تطهیر می‌کند. زیرا در میان انبوه حاکمان جرار آنچنان موضع‌گیری ای، بسیار چشم‌گیر است، در چنین مواردی است که می‌شود گفت: "در سرزمین کورها یک چشم‌پادشاه است"، آری به حق نظر او (که برای حفظ آبروی حکومت اسلامی می‌کوشید) بر نظر خمینی برتری داشت و اگر نظرایشان قدرت جاافتادن پیدا میکرد احتمال داشت که تعداد تلفات کمتر می‌بود، اما متأسفانه چنین نشد و ایشان ابزار قدرتی برای انجام نظراتش در دست نداشت، در واقع مدتی بود که ابزار قدرت را از ایشان گرفته بودند، فرزندش "محمد منتظری" که یکی از فعالین مسلح وحدت جهان اسلام بود در همان سالهای اول بعد از قیام همراه آیت‌الله بهشتی و... در اثر عملیاتی منتسب به "سازمان مجاهدین خلق" با انفجار بمب کشته شد (1360)، ابزار عملیاتی دیگر ایشان "مهدی هاشمی" (داماد ویا برادر داماد ایشان) مسئول نهضت‌های آزادیبخش پاسداران انقلاب اسلامی بود که در سال 1366 به اتهاماتی از جمله مشارکت در قتل آیت‌الله ابوالحسن شمس‌آبادی دستگیر و در مهرماه همان سال اعدام شد. از آنجاکه یکی از پایه‌های اعمال قدرت آقایان بر "اهل بیتشان" استوار است، آقای منتظری از این مهم محروم شده بود، و از طرف دیگر "هینت موفله" (بازار) و جامعه روحانیان مبارز (کروبی جزو آنها است)، نه تنها پشتش را خالی کردند، بلکه در تقابل با ایشان قرار گرفتند، هاشمی رفسنجانی، هم‌بند، و یار دوران زندانش با زد و بند با خامنه‌ای عرصه‌ها بر ایشان تنگ کرده بود و سرانجام از نیابت خمینی کنارش گذاشتند. در واقع دیگر قدرتی برایش نمانده بود و حتی اگر خودش کنار کشیده بود کار عجیبی نکرده بود "روغن ریخته‌ای بود که نذر امام زاده" می‌کرد.

نمیخواهم قلب عزاداران آقا را جریحه دار کنم اما نمی‌توانم جواب این سوال را پیدا کنم که اگر به جای "آقا مجتبی" پسر خامنه‌ای، "آقا محمد" پسر آقای منتظری می‌بود، و به جای "شریعتمداری" (شکنجه‌گر و نایب رهبر در روزنامه‌کیهان) داماد خامنه‌ای، "مهدی هاشمی" داماد، یا برادر داماد آقای منتظری می‌بود چه تغییری در اوضاع متصور می‌بود؟

این واقعیتی است که آقای منتظری بی‌شیله پبله‌تر از "علما"ی دور و برش بود و حیل‌گری رفسنجانی مانندی را نداشت، و همین خصلت است که او را در میان دیگران متفاوت نشان می‌دهد. این واقعیتی است که شانس به "آقای منتظری" روی آور شد که افتخار افشای قتل عام زندانیان سیاسی در سال 1367 بنام او ثبت بشود، و آخر عمری از تنوریزه کردن ولایت فقیه هم تلویحاً پشیمان بود، تا همین حد کافی است نه بیشتر.

جنبه‌های دیگر راهم نباید یک لحظه فراموش کرد، مگر این قتل عام فقط در سال 67 اتفاق افتاد؟ باز هم روشن است که در سال 67 این جنایات سرعت بی‌سابقه‌ای گرفت، اما مگر جان باختگان قبل

از 67 بدون محاکمه و یا با احکام تدوین شده آقای منتظری کشته نشدند؟ آقای منتظری از آنها بی خبر بود؟ جواب این سوال هامنفی است.

این بزرگ نمائی ها که می شود نه به خاطر "آقای منتظری" است بلکه نعل وارونه ایست که می خواهد کسانی از حکومت گران نظام جمهوری اسلامی را به رتبه قهرمانی برساند، باید منتظر باشیم که سید محمد خاتمی (رئیس جمهور اصلاح گرا!) کسی که در سایه حکومت نکبت بارش قتل های زنجیره ای انجام می شد را با آب سبز تطهیر کنند. کسانی هستند که چنان می نمایانند که گویا حضرتش افشا کننده این جنایات است و اگر ایشان که از ابتدای حکومت اسلامی همواره در تمام کابینه ها شرکت داشته وجود نمی داشتند جنایات (قتل های زنجیره ای) حکومت اسلامی در پرده می ماند و آب از آب تکان نمی خورد! اینان یا نمی بینند یا نمی خواهند ببینند که نفس تایید حاکمیت دینی با چنین جنایاتی (که در بطن آن نهفته است) و یا بدون آن، عین جنایت است. جالب این است که این گروه از قبول این حکم ساده ابادارند. این نگرش نمیخواهد بپذیرد که نظام جمهوری اسلامی مجموعه ایست از ترکیب تمام عناصر آن (جمع فیزیکی نیست)، نمی شود خاتمی را از سیستم جمهوری اسلامی بیرون کشید.

روشن است که نجات حتی یک عضو از بدن (دست، پا، چشم و در آوردن کلیه) از زیر تیغ جلاخان اسلامی کاری است قابل تقدیر اما نباید به آن چنان حدی تنزل کرد که جنایت علیه بشریت را که از بند بند قوانین شرعی پیدا است، با وجب اندازه گرفت. و یا از این بدتر مسئولیت شرکت کنندگان در حکومت را (که خوب و بدش جمعی است) نادیده گرفت، و بنا به منافع تنگ نظرانه موجود به دل خواه افرادی را به عرش اعلا رساند تا شاید در زیر سایه آن به زندگی نکبت بار در تحت عبودیت جمهوری اسلامی ادامه داد.

هم اکنون از موسوی، نخست وزیر دوران قتل عام زندانیان سیاسی گرفته تا گنجی و سازگارا و مخملباف و چرتومه های دیگر در قالب مخالفت با دولت فعلی در آرزوی تدام حکومت دینی شخصیت سازی میشود، متاسفانه هنوز هم باید بدنبال نخود سیاه "بد" و "بدتر" باشیم؛ همیشه از ترس بدتر مجبور به انتخاب بد باشیم، تا این شعار محافظه کارانه و مرتجعانه "بد و بدتر" بر منطقمان مستولی باشد حال و روزمان از این بهتر نمیشود، در بهترین حالت در بدی زندگی خواهیم کرد. در حالی که اگر کلاهمان را قاضی بکنیم چاره ای منطقی تر و انسانی تر از تلاش برای برافکندن جمهوری اسلامی در تمامیت آن قابل تصور نیست.

من هم روز بعد از فوت "آقای منتظری" گریستم نه برای فوت ایشان (بی شک اگر خبر مرگ خامنه ای را شنیده بودم طور دیگری می بود، یا همان گونه که باشنیدن خبر مرگ خمینی خم برابریم نیامد) بلکه برای مصیبتی که بر سرمان آمده است آه از درونم زبانه کشید.

رادیو بی، بی، سی (یا صدای آمریکا) صحبت از مردی کرد که باشنیدن خبر مرگ "آقای منتظری" گریسته است، دخترش، از مادر می پرسد چرا بابا گریه میکند؟ مادر در جواب می گوید: "پدرت در زندان بود، می خواستند او را بکشند، اما بعلت اعتراض "آقای منتظری" او جان بدربرد و اکنون به خاطر اوست که ما با هم هستیم و گرنه نه او بود و نه تو" و آن گاه سه نفری سراسر شب را به سوگ آقا می نشینند. اوج فاجعه را می بینید؟ من با تمام احترامی که برای احساسات انسانی یک قربانی قائم و ریزش اشکش را می فهمم، اما از دل فغان بر میکشم اگر می بینم که یک انسان همانند قوچ قربانی در روز عید قربان از سلاخش جدا نمیشود و اینچنین شکر گزار است. میشود از این که همانند قربانیان دیگر کشته نشده است، خوشحال (کلمه دیگری را نه یافتم) بود، اما سپاس گزار اختلاف درونی حکومتی که به ناحق در بندم کشیده است، هرگز.

حکومتی که کافر می خواند، نجسم می داند، به ناحق به بند م می کشد سرم را با چاقو می برد، در لعنت آباد همراه قربانیان دیگر در زیر خاک پنهانم می کند. آنگاه سپاسگزار اختلاف درونی این چنین هیولانی باشم؟ و برایش عزادار باشم این دیگر اوج فاجعه است. اگر معیار فقط آشکار کردن جنایت است، باید آن شب تاریک و بارانی و... را که خاک اندک پوشاننده عزیزانمان را شست و پرده از جنایت هولناک خاوران برداشت را به ستایش بنشینیم.

من به دین باوری کسانی که دینشان را در بورس سیاست به سودا گذاشته اند باور ندارم، چه رسد به انسان دوستی، که خودشان هم مدعیش نیستند، لااقل تجربه سی ساله اخیر این را نشان داده است، چرا که اگر دینشان را مقدس می پنداشتند آنرا از اذیت و خیز سودای سیاست بدور نگه می داشتند، به همین سادگی.

یوسف اردلان

پاریس نهم دی ماه 1388 \\ سی ام دسامبر 2009